



| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| با همه قرب، از حقیقت دور | ای به خود غره‌ی کمالِ قصور |
| نار گل کرده‌ای ز گلشن نور | غیر، جوشیده‌ای ز عالمِ عین |
| شیشه در دست و این قدر مخمور؟ | دل در آغوش و این همه بیدل؟ |
| ای دلت مرغزارِ عیش و سرور | پیر گشتی به فکرِ آب و علف |
| که خمیدی چو پیکرِ مزدور؟ | زندگی بر سرت چه بار گذاشت |
| آفتابی به سایگی مجبور | آسمانی به ذرگی مغلوب |
| همه وصلی و می‌تپی مهجور | جمله عیشی و می‌کشی کلفت |
| دهر تحقیق و غفلت منظور | خلق توضیح و بینشت اغماض |
| چند باشی ز چشمِ خود مستور | چند پوشی لباسِ رنگ فریب |
| خوش فسردی به فکرِ حور و قصور | ای بهشتِ حقیقتِ ازلی |
| تا شود فطرت مصون ز فتور | می‌کند شوق، معنیی انشا |
| در فضای طرب‌سرای حضور | با حقیقت شبی دچار شدم |
| که مجازت چه فتنه است و چه شور؟ | حیرتِ دل، درِ سؤالی زد |
| خودنمایی فتاده است ضرور | گفت: ما را به حکمِ یکتایی |
| شرم شد پرده‌دارِ عرضِ ظهور | لیک ازبس به خود نظر کردیم |
| گفت: از چشمِ اعتبارِ شعور | گفتمش: شرمت این قدر از کیست؟ |
| عشرت این است اگر شوی مسرور | معنی این است اگر توان فهمید |
| جز حقیقتِ مدان چه نار و چه نور | زین مجازی که در نظر داری |
| توام افتاده با لبِ منصور | برگ‌برگِ بهارِ امکان را |
| تپش کائنات تا دلِ مور | به همین نغمه الفت‌آهنگ است |
| که جهان نیست جز تجلیِ دوست | |
| این من و ما، همان اضافتِ اوست | |